منطق رشد اقتصادی چین



جاستین یی‌فو لین

توضیح مجله: «جاستین یی‌فو لین»، رئیس «موسسه اقتصاد ساختاری نوین، رئیس افتخاری «موسسه همکاری و توسعه جنوب-جنوب» و رئیس افتخاری «دانشکده ملی توسعه» در دانشگاه پکن است. این اقتصاددان ارشد بانک جهانی در سخنرانی اخیر خود در دانشکده ملی توسعه، با طنزی ظریف اظهار می‌کند «این من بودم که سه دهه عمر حرفه‌ای خود را صرف دفاع از دیدگاهی غیرمتعارف کردم و همواره برخلاف انتظار بسیاری، اقتصاد چین را قادر به ادامه مسیر رشد خود می‌دانستم». از منظر وی، صعود اقتصادی چین بیش از آنکه نتیجه معجزه‌ای غیرمنتظره باشد، محصول روشی نظام‌مند و حساب شده است. بسیاری از کشورهای در حال گذار و دیرصنعتی‌شده، توصیه‌هایی نظیر خصوصی‌سازی، آزادسازی اقتصادی و ایجاد تعادل در بودجه‌های عمومی دریافت کردند، اما این سیاست‌ها غالبا به فروپاشی اقتصادی، رکود پایدار و بحران‌های مکرر انجامید که با افزایش نابرابری‌های اجتماعی و تشدید فساد همراه بوده است. در مقابل، «رویکرد دو مسیره چین»، شرکت‌های دولتی را تحت چارچوب قوانین پیشین و حمایت‌های یارانه‌ای حفظ کرد، ضمن آنکه فضایی برای ورود فعالان بخش خصوصی و سرمایه‌گذاران خارجی در صنایعی که چین از مزیت‌های نسبی برخوردار بود، فراهم آورد. این ترکیب هوشمندانه، ثبات اقتصادی را تضمین کرد و پویایی را به سوی صنایع رقابتی هدایت نمود و بدین ترتیب، مزایای کشورهای «دیر صنعتی شده» را به رشدی پایدار و بلندمدت تبدیل کرد. لین تأکید می‌ورزد که کارنامه اقتصادی چین خود گواهی بر این موفقیت است: چهار دهه توسعه مستمر بدون وقوع هیچ‌گونه بحران سیستمیک.

با نگاهی به آینده، لین بر این باور است که چین همچنان از ظرفیت‌های قابل‌توجهی برای جبران عقب‌ماندگی در بخش‌های سنتی و فرصت‌هایی بی‌نظیر برای پیشگامی در بخش‌های نوظهور انقلاب صنعتی چهارم برخوردار است، علی‌رغم چالش‌هایی نظیر پیری جمعیت و فشارهای سیاسی و اقتصادی آمریکا. با نزدیک شدن مقیاس اقتصاد چین به اقتصاد آمریکا و شاید پیشی گرفتن از آن و کاهش شکاف فناوری میان این دو، که احتمالا تا اواسط قرن بیست و یکم محقق خواهد شد، سیاست‌های مهار دیگر توجیه اقتصادی یا سیاسی نخواهند داشت و همکاری به گزینه‌ای اجتناب‌ناپذیر تبدیل خواهد شد. در نتیجه، همزیستی مسالمت‌آمیز میان قدرت‌های جهانی شکل خواهد گرفت و چین، با برخورداری از توان اقتصادی و فناوری کافی، از قید

محدودیت‌های خارجی رهایی خواهد یافت و در نهایت در فضایی آرام به پیشرفت خود ادامه خواهد داد.

این سخنرانی، که از تاریخ ۲۳ سپتامبر ۲۰۲۵ در وبلاگ رسمی وی‌چت دانشکده ملی توسعه منتشر شده، در تاریخ ۲۸ آوریل، به مناسبت رونمایی از ویرایش به‌روزشده کتاب لین به نام «رمزگشایی از اقتصاد چین» به زبان چینی، در دانشکده ملی توسعه ایراد شده است.

منطق رشد اقتصادی چین

منطق درونی اقتصاد چین و چالش‌های جدید آن

کتاب «رمزگشایی از اقتصاد چین» از درسگفتارهای من با عنوان «موضوعات اقتصاد چین» سرچشمه گرفته است که از سال ۱۹۹۵ در دانشگاه پکن آغاز به تدریس آن کردم. این کتاب برای نخستین بار در سال ۲۰۰۸ منتشر شد. در آن زمان، من در حال آماده‌سازی برای تصدی پست معاون ارشد و اقتصاددان ارشد بانک جهانی بودم و دیگر نمی‌توانستم به تدریس ادامه دهم. بنابراین، یادداشت‌های درسگفتارهای خود از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۸ را در کتابی با عنوان «موضوعات اقتصاد چین» گردآوری کردم. در سال ۲۰۱۲، پس از بازگشت از بانک جهانی به دانشگاه پکن، تدریس این درس را از سر گرفتم. در فاصله سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲، اصلاحات و توسعه چین وارد مرحله جدیدی شد و در طول دوره حضور در بانک جهانی، شاهد علاقه شدید جامعه بین‌المللی به اقتصاد چین و در عین حال دشواری آن‌ها در فهم این اقتصاد بودم. به همین دلایل، تصمیم گرفتم کتاب را به‌روزرسانی کنم تا چالش‌ها و فرصت‌های جدید را منعکس کند و با هدف دسترسی به مخاطبان جهانی، آن را با عنوان انگلیسی «رمزگشایی از اقتصاد چین» بازنشر کردم.

این کتاب موضوعات متعددی را در بر می‌گیرد، اما منطق درونی آن در تمامی فصل‌ها و بخش‌ها به‌صورت یکپارچه جریان دارد و علی‌رغم بحث درباره موضوعات مختلف، بدون تغییر باقی می‌ماند و انسجام منطقی خود را حفظ می‌کند. افزون بر این، استدلال‌های کتاب با واقعیات تاریخی همخوانی دارد و تحلیل آن از فرآیند تحول با مسیر توسعه چین به‌صورت کلی سازگار است. بسیاری از دیدگاه‌هایی که در آن زمان بیان کردم، جنجال‌برانگیز بودند و اغلب تنها صدای من در دفاع از آن‌ها شنیده می‌شد، اما تحولات بعدی عمدتا با استدلال‌ها و توصیف‌های ارائه‌شده در کتاب همخوانی داشته است. این امر نشان می‌دهد که تفسیر کتاب از اصلاحات و توسعه اقتصادی چین اساسا به انسجام نظری، تاریخی و عملی دست یافته است.

اثرات داخلی و خارجی رشد سریع اقتصادی چین

از زمانی که در سال ۱۹۹۵ درباره اصلاحات و توسعه اقتصادی چین سخن گفتن را آغاز کردم، سی سال گذشته است. این سه دهه شاهد مسیر توسعه، اصلاحات و گشایش چین بوده است. با نگاهی به سال ۱۹۹۵، زمانی که برای اولین بار این درس را ارائه کردم، چین از زمان آغاز اصلاحات در سال ۱۹۷۸، به مدت شانزده سال متوالی رشد اقتصادی قابل‌توجهی با میانگین سالانه ۹.۷ درصد ثبت کرده بود. با این حال، بر اساس معیارهای بانک جهانی، تولید ناخالص داخلی سرانه چین در سال ۱۹۹۵ تنها ۶۰۹.۶ دلار آمریکا بود. در همان سال، تولید ناخالص داخلی سرانه در آفریقای زیرصحرا ۱۱۴۳.۶ دلار بود، به این معنا که سطح چین تنها حدود ۵۳ درصد از آن بود. به عبارت دیگر، با وجود نزدیک به دو دهه گسترش سریع، چین در سال ۱۹۹۵ همچنان در زمره فقیرترین اقتصادهای جهان قرار داشت.

از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۲۴، بر پایه رشد میانگین سالانه ۹.۷ درصد در شانزده سال پیشین، چین نزدیک به سی سال دیگر با میانگین رشد سالانه ۸.۳ درصد به توسعه خود ادامه داد. با این نرخ رشد، تولید ناخالص داخلی سرانه چین در سال ۲۰۲۴، بر اساس دلار آمریکا به قیمت جاری، به ۱۳۴۴۵ دلار رسید. بر اساس آستانه بانک جهانی در سال ۲۰۲۴، سطح درآمد برای کشورهای با درآمد بالا ۱۴۰۰۵ دلار است. اگرچه تفاوت‌های آماری جزئی بین درآمد ملی سرانه و تولید ناخالص داخلی سرانه وجود دارد، این دو اساسا معادل یکدیگر هستند. بنابراین، تولید ناخالص داخلی سرانه چین تنها حدود ۴ درصد با آستانه کشورهای با درآمد بالا فاصله دارد.

من پیوسته استدلال کرده‌ام که اقتصاد چین به توسعه خود ادامه خواهد داد. به همین دلیل، اغلب به‌عنوان یک «خوش‌بین» شناخته می‌شوم. اما من خود را «خوش‌بین» نمی‌دانم، بلکه «واقع‌گرا» هستم. خوش‌بینی، در حقیقت، به معنای انتظاراتی فراتر از واقعیت و آرزوهای تا حدی غیرواقعی است. در مقابل، بسیاری از پیش‌بینی‌های من به حقیقت پیوسته‌اند و برخی حتی کمتر از واقعیت بوده‌اند.

با نگاهی به ۴۶ سال گذشته از سال ۱۹۷۸، یا سی سال از سال ۱۹۹۵، چین در حقیقت سریع‌ترین رشد را در میان کشورهای جهان در این دوره داشته و تنها کشوری است که هیچ‌گونه بحران مالی یا اقتصادی سیستمیک را تجربه نکرده است. علاوه بر این، چین نه تنها خود از چنین بحران‌هایی اجتناب کرده، بلکه زمانی که سایر کشورها و مناطق با بحران مواجه شدند، رشد سریع چین به آن‌ها کمک کرد تا از بحران خارج شوند. برای مثال، پیش از بحران مالی آسیا، «چهار ببر آسیایی» سی سال رشد سریع را تجربه کرده بودند. اما هنگامی که بحران در سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸ رخ داد، جامعه بین‌المللی عموما معتقد بود که شرق آسیا با یک «دهه ازدست‌رفته» مواجه خواهد شد. در عوض، تصمیم چین برای ثابت نگه‌داشتن ارزش یوان به‌عنوان لنگر ارزی عمل کرد و رشد سریع آن به اقتصادهای همسایه کمک کرد تا تنها در دو سال بهبود یابند.

به طور مشابه، پس از بروز بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸، بسیاری معتقد بودند که آمریکا و سایر کشورها با رکود اقتصادی مشابه دهه ۱۹۳۰ مواجه خواهند شد. اگرچه اقتصادهای توسعه‌یافته مانند آمریکا و اروپا هنوز به نرخ رشد پیش از ۲۰۰۸ خود، یعنی حدود ۳ درصد، بازنگشته‌اند، آمریکا توانسته رشد سالانه حدود ۲.۵ درصد و اتحادیه اروپا حدود ۲ درصد را حفظ کند، که بخش عمده آن به دلیل مشارکت چین در حدود ۳۰ درصد از رشد جهانی سالانه است. در اروپا، آلمان به‌ویژه پس از بحران ۲۰۰۸ به سرعت بهبود یافت، پدیده‌ای که به‌عنوان «معجزه آلمانی» توصیف شده است. «مایکل اسپنس»، برنده جایزه نوبل، نوشته است که بهبود قوی آلمان پس از بحران به دلیل تقاضای ایجادشده از طریق تجارت توسط رشد سریع چین بود.

بنابراین، توسعه چین نه تنها به افزایش چشمگیر سطوح درآمد داخلی و بهبود سریع استانداردهای زندگی منجر شده، بلکه رشد جهانی را تحریک کرده و به بهبود جهانی از بحران‌ها کمک کرده است. چین همچنان تنها اقتصاد بزرگ جهان است که هرگز بحران سیستمیک را تجربه نکرده است. با این حال، علی‌رغم این کارنامه، نظریه به‌اصطلاح «شروع روند نزولی اقتصادی چین» بارها و بارها مطرح می‌شود. چرا جهان همچنان به چین تردید دارد؟

سه پرسش بنیادین

در اینجا مایلم سه پرسش کلان را بررسی کنم. ۱- چرا اقتصاد چین از زمان آغاز اصلاحات و گشایش، به‌ویژه از سال ۱۹۹۵ به بعد، توانسته رشد سریع و بلندمدت را حفظ کند؟ ۲- چرا، با وجود این کارنامه، دیدگاه‌های بدبینانه نسبت به چشم‌اندازهای چین در داخل و خارج از این کشور همچنان پایدار است؟ ۳- با چالش‌های جدیدی مانند پیری جمعیت و تنش‌ها با آمریکا، آینده توسعه چین چه خواهد بود؟

پرسش اول: منطق درونی رشد شتابان و پایدار اقتصاد چین چیست؟

چرا اقتصاد چین از زمان آغاز اصلاحات و گشایش توانسته است رشد شتابان و پایداری را حفظ نماید؟ برای پاسخ به این پرسش، باید به ماهیت بنیادین توسعه اقتصادی بازگشت. توسعه اقتصادی در نهایت در افزایش درآمد سرانه تجلی می‌یابد. برای تحقق افزایش درآمد، بهره‌وری باید ارتقا یابد و این امر مستلزم ظهور مستمر نیروهای تولیدی نوین است. چگونه می‌توان به بهبود مداوم بهره‌وری و ظهور نیروهای تولیدی جدید دست یافت؟ این امر نیازمند نوآوری فناوری پیوسته در صنایع موجود و ظهور مستمر صنایع جدید با ارزش افزوده بالاتر است. این منبع نیروهای تولیدی نوین و تعیین‌کننده اصلی توسعه است. این اصل برای کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته به طور یکسان صادق است.

با این حال، تفاوت اساسی بین کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه وجود دارد. از زمان انقلاب صنعتی، کشورهای توسعه‌یافته نظیر آمریکا و کشورهای اروپای غربی پیشرفته‌ترین فناوری‌ها و صنایع جهان را حفظ کرده‌اند. برای ادامه نوآوری، این کشورها باید به اختراع فناوری‌های جدید و ایجاد صنایع نوین وابسته باشند. چنین اختراعی مستلزم سرمایه‌گذاری عظیم و همراه با ریسک‌های بسیار بالا است: در صورت موفقیت، بازده آن چشمگیر است، اما اکثر تلاش‌ها برای اختراع با ناکامی مواجه می‌شوند.

در نتیجه، از انقلاب صنعتی تا اوایل قرن نوزدهم، رشد تولید ناخالص داخلی سرانه در کشورهای توسعه‌یافته به طور میانگین تنها یک درصد در سال بود. با احتساب رشد یک درصدی جمعیت، رشد کلی اقتصاد حدود دو درصد بود. از اواسط قرن نوزدهم تا زمان حال، اگرچه اکثر اختراعات و صنایع جدید در

این کشورها شکل گرفته‌اند، تولید ناخالص داخلی سرانه یا بهره‌وری متوسط نیروی کار تنها حدود دو درصد در سال رشد کرده و با احتساب رشد جمعیت، حدود سه درصد بوده است. از زمان بحران مالی ۲۰۰۸، رشد این کشورها به طور کامل بهبود نیافته و نرخ‌ها عموما به زیر سه درصد کاهش یافته است.

بر اساس تعریف ژوزف شومپیتر، نوآوری فناوری به پذیرش فناوری‌هایی در چرخه تولید بعدی اشاره دارد که پیشرفته‌تر از فناوری‌های کنونی هستند. ارتقای صنعتی نیز به ورود صنایعی در چرخه سرمایه‌گذاری بعدی اطلاق می‌شود که ارزش افزوده آن‌ها بالاتر از صنایع کنونی است. کشورهای توسعه‌یافته باید به اختراع و خلق روی آورند، زیرا فناوری‌های آن‌ها در حال حاضر پیشرفته‌ترین در جهان هستند. بدون اختراع، آن‌ها نمی‌توانند به فناوری‌های جدید دست یابند و بدون اختراع، قادر به ایجاد صنایع نوین نیستند.

در مقابل، کشورهای در حال توسعه نیز باید نوآوری و ارتقا را دنبال کنند، اما منطق در اینجا تغییر می‌کند. فناوری‌های کنونی آن‌ها از مرزهای جهانی عقب‌تر است و صنایع آن‌ها کمتر پیشرفته‌اند و می‌توانند از فناوری‌ها و صنایع موجود الگوبرداری کنند و حال چرا از فناوری‌های پیشرفته و صنایع با ارزش بالاتر تولیدی کشورهای توسعه‌یافته بهره‌برداری نشود؟

برای اقتصادهای در حال توسعه، دو مسیر ممکن وجود دارد: ۱- مسیر اول و دشوار نوآوری بومی است و ۲- مسیر دوم و آسان‌تر بهره‌گیری از مزیت کشورهای «دیر صنعتی شده»، یعنی وارد کردن، هضم کردن و سازگار کردن فناوری‌ها و صنایع پیشرفته موجود و سپس نوآوری مجدد بر آن اساس است. مسیر اول هزینه هنگفت و ریسک بالایی دارد. مسیر دوم ارزان‌تر، امن‌تر و قابل‌اعتمادتر است، زیرا فناوری‌ها و محصولات قبلا بالغ و اثبات‌شده هستند.

می‌توان نتیجه گرفت که اگر کشورهای در حال توسعه بتوانند از «مزیت دیر صنعتی‌شدن» خود بهره‌مند شوند، اغلب می‌توانند سریع‌تر از اقتصادهای پیشرفته ارتقا پیدا کنند. در اصل، رشد آن‌ها می‌تواند از دنیای توسعه‌یافته پیشی بگیرد. با این حال، اینکه دقیقا تا چه حد سریع‌تر، چیزی نیست که صرفا با نظریه بتوان تعیین کرد و باید با تجربه تاریخی سنجیده شود.

از زمان جنگ جهانی دوم، بسیاری از اقتصادهای در حال توسعه آرزوی جبران عقب‌ماندگی با دنیای توسعه‌یافته را داشته‌اند اما تنها ۱۳ کشور موفق به دستیابی به رشد سالانه ۷ درصد یا بیشتر برای یک ربع قرن یا طولانی‌تر شده‌اند، که بیش از دو برابر سرعت اقتصادهای پیشرفته است. چین پس از آغاز اصلاحات و گشایش در سال ۱۹۷۸ به این گروه برگزیده پیوست. از آن زمان تا سال ۲۰۲۴، تولید ناخالص داخلی چین به طور میانگین ۸.۹ درصد در سال برای ۴۶ سال متوالی رشد کرد، که تقریبا سه برابر میانگین دنیای توسعه‌یافته است. بر اساس سرانه، رشد چین در ۴۶ سال گذشته به طور میانگین ۸ درصد بوده که چهار برابر نرخ دنیای توسعه‌یافته است.

درک این منطق و تجربه تاریخی روشن می‌سازد که چرا چین توانسته است از زمان اصلاحات و گشایش برای چنین دوره طولانی رشد قابل‌توجهی را حفظ کند. اما این موضوع پرسش دیگری را مطرح می‌کند. اگر مزیت «دیر صنعتی شدن» موفقیت چین را توضیح می‌دهد، چرا چین تا زمان اصلاحات و گشایش در سال ۱۹۷۸ رشد سریعی نداشت، در حالی که این مزیت از زمان انقلاب صنعتی وجود داشت؟ پاسخ این است که پس از تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، چین به‌دلایلی مرتبط با شرایط داخلی و بین‌المللی آن زمان، آگاهانه این پتانسیل را کنار گذاشت.

در زمان تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، احیای ملی و کاهش فاصله با اقتصادهای پیشرفته به‌عنوان هدف اصلی تعیین شد. در آن زمان، اقتصادهای پیشرو با بهره‌وری بالا و صنایع سنگین سرمایه‌بر پیشرفته و سازمان‌یافته در مقیاس بزرگ متمایز بودند. در عین حال، توسعه پایدار بدون امنیت دفاعی ملی ممکن نبود و این صنایع پیشرفته پایه صنعت دفاعی را تشکیل می‌دادند. از این‌رو، با انگیزه احیای ملی و الزامات امنیتی، کشور توسعه صنایع سنگین هم‌تراز با کشورهای توسعه‌یافته را در اولویت قرار داد.

با این حال، این صنایع سنگین سرمایه‌بر بودند، در حالی که چین در آن زمان اقتصادی با کمبود سرمایه بود. توسعه این صنایع بنابراین با اصل مزیت نسبی در تضاد بود. این امر به این معنا بود که هزینه‌های تولید چین بالاتر از کشورهای پیشرفته‌ای بود که از مزیت نسبی برخوردار بودند. از این‌رو، برای ایجاد این صنایع، دولت ناگزیر به ارائه حمایت‌ها و یارانه‌ها شد.

چین آرزو داشت همان صنایع پیشرفته کشورهای توسعه‌یافته را توسعه دهد، اما کشورهای توسعه‌یافته تمایلی به انتقال آسان فناوری‌های پیشرفته، به‌ویژه آن‌هایی که تحت حمایت حق ثبت اختراع بودند، نداشتند. حتی با پرداخت هزینه‌های ثبت اختراع، ممکن بود کشورهای توسعه‌یافته از ارائه آن‌ها خودداری کنند. این وضعیت مشابه «محدودیت فناوری» امروزی است که آمریکا بر چین تحمیل کرده است. اگر فناوری‌ها را نمی‌توان وارد کرد، هضم کرد و جذب نمود، چین تنها می‌توانست به تحقیق و توسعه مستقل وابسته باشد. با این حال، با توجه به اینکه پایه‌های کلی چین ضعیف‌تر از کشورهای توسعه‌یافته بود، این به معنای تحمل هزینه‌های تحقیق و توسعه برابر یا حتی بالاتر از اقتصادهای پیشرفته بود. در واقع، چین به‌صورت داوطلبانه از مزیت «دیر صنعتی شدن» صرف‌نظر کرد.

علاوه بر این، برای حمایت و یارانه دادن به این صنایع که فاقد مزیت نسبی بودند، دولت ناگزیر به مداخلات و تحریف‌های متعدد روی آورد که منجر به تخصیص ناکارآمد منابع شد. از یک سو، چین مزیت «دیر صنعتی شدن» را کنار گذاشت؛ از سوی دیگر، تخصیص ناکارآمد منابع به کاهش بهره‌وری منجر شد. بنابراین، اگرچه پتانسیل مزیت «دیر صنعتی شدن» وجود داشت، اما مورد استفاده قرار نگرفت و توسعه کند باقی ماند.

تنها پس از اصلاحات و گشایش در سال ۱۹۷۸ بود که چین با توجه به مزیت نسبی خود، شروع به توسعه صنایع کاربر کرد و از طریق وارد کردن، هضم کردن و جذب فناوری‌ها به رشد شتابان دست یافت. این دلیل بنیادین دستیابی چین به توسعه سریع پس از اصلاحات و گشایش بود.

پرسش دوم: چرا نظریه «شروع روند نزولی رشد چین» دائما تکرار می‌شود؟

با توجه به اینکه دستاوردهای اقتصادی چین از زمان آغاز اصلاحات و گشایش برای همگان آشکار است، چرا همواره صداهایی پیش‌بینی‌کننده شکست شنیده می‌شود و نظریه به اصطلاح «رسیدن چین به نقطه اوج و شروع دوره نزولی» هر چند سال یک‌بار دوباره ظاهر می‌گردد؟ پس از جنگ جهانی دوم، اکثر کشورهای در حال توسعه، چه سوسیالیستی و چه سرمایه‌داری، تحت رهبری نسل اول انقلابیون خود از سلطه استعماری یا نیمه‌استعماری رهایی یافتند. آن‌ها آرزوی جبران عقب‌ماندگی با دنیای توسعه‌یافته را داشتند. دیدگاه غالب این بود که برای تحقق این هدف، باید ظرفیت تولیدی مشابه اقتصادهای پیشرفته ایجاد شود، که به معنای توسعه همان صنایع پیشرفته بود. کشورهای سوسیالیستی به صنایع سنگین اولویت دادند، در حالی که دیگران راهبردهای جایگزینی واردات را دنبال کردند که بر صنایع سنگین سرمایه‌بر تأکید داشتند. اما از آنجا که این کشورها با کمبود سرمایه مواجه بودند، در این صنایع از مزیت نسبی برخوردار نبودند. برای پایداری این صنایع، دولت‌ها ناگزیر به ارائه حمایت‌ها و یارانه‌ها شدند که اساسا به معنای چشم‌پوشی از مزیت کشورهای «دیر صنعتی شده» بود. مداخله بیش از حد دولت و یارانه‌ها اغلب به تخصیص ناکارآمد منابع، رانت‌جویی و فساد منجر شد. در نتیجه، رشد اقتصادی کند بود. از زمان جنگ جهانی دوم، تنها ۱۳ اقتصاد موفق به حفظ رشد سالانه ۷ درصد یا بیشتر برای یک ربع قرن یا طولانی‌تر شده‌اند، در حالی که اکثر آن‌ها در تله‌های «درآمد پایین» یا «درآمد متوسط» گرفتار شده‌اند.

چین اصلاحات و گشایش خود را در سال ۱۹۷۸ آغاز نمود، در حالی که بسیاری از کشورهای در حال توسعه دیگر که پس از جنگ جهانی دوم استقلال سیاسی کسب کرده بودند، با وجود تلاش یک نسل، تحول بنیادینی را تجربه نکرده بودند. هنگامی که چین اصلاحات را آغاز کرد، این کشورها با چالش‌های مشابهی مواجه بودند: سطوح پایین درآمد، رکود اقتصادی و مجموعه‌ای از مشکلات اجتماعی-اقتصادی و سیاسی. آن‌ها نیز اصلاحات و گشایش را آغاز کردند، عموما با سرعتی کندتر از چین، اما با اجماعی رو به رشد در این مسیر.

برای این کشورها، اصلاحات و گشایش نیازمند راهنمایی نظری بود. دیدگاه غالب بین‌المللی در آن زمان این بود که عملکرد ضعیف این کشورهای پس از استقلال ناشی از مداخله بیش از حد دولت و تحریف‌ها بود که به تخصیص ناکارآمد منابع و رانت‌جویی منجر شده و شکاف با کشورهای توسعه‌یافته را افزایش داده بود. دیدگاه اصلی این بود که دلیل موفقیت کشورهای توسعه‌یافته از زمان انقلاب صنعتی، ایجاد اقتصادهای بازار با عملکرد مناسب بود که در آن قیمت‌ها توسط بازار تعیین می‌شد و حقوق مالکیت خصوصی بود. قیمت‌های تعیین‌شده توسط بازار، تخصیص کارآمد منابع را تسهیل می‌کرد؛ حقوق مالکیت خصوصی، ابتکار عمل بنگاه‌ها را تشویق می‌کرد؛ و مسئولیت‌های دولت عمدتا به

آموزش، دفاع و امنیت محدود می‌شد. در نتیجه، دیدگاه غالب بر اهمیت بازارگرایی، خصوصی‌سازی، تثبیت اقتصاد کلان و آزادسازی تأکید داشت. از نظر نظری، این استدلال‌ها منطقی و منسجم به نظر می‌رسیدند.

با این حال، چین از این الگو پیروی نکرد. در عوض، «رویکردی دو مسیره» را اتخاذ نمود: «قوانین قدیمی برای بازیگران موجود، قوانین جدید برای تازه‌واردها». برای شرکت‌های دولتی، دولت بدون خصوصی‌سازی مالکیت به ارائه حمایت‌ها و یارانه‌ها بر اساس استانداردهای موجود ادامه داد. برای صنایع جدیدی که با مزیت نسبی چین سازگار بودند، شرکت‌های شهری و روستایی، بنگاه‌های خصوصی و بنگاه‌های با سرمایه‌گذاری خارجی اجازه مشارکت یافتند. در این صنایع جدید، مکانیزم قیمت‌گذاری عمدتا آزاد شد و توسط عرضه و تقاضای بازار تعیین گردید. در این چارچوب، دولت هم مداخله در برخی حوزه‌ها را حفظ کرد و هم تا حدی نیروهای بازار را آزاد گذاشت.

در دهه ۱۹۸۰، هنگامی که چین اصلاحات و گشایش را آغاز کرد، اجماع بین‌المللی این بود که اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شده از اقتصادهای بازار پایین‌تر هستند و باید به نظام‌های بازار انتقال یابند. دیدگاه رایج این بود که چنین انتقالی نیازمند ایجاد نهادهای اساسی بازار است: قیمت‌های تعیین‌شده توسط بازار، مالکیت خصوصی و محدود کردن وظایف دولت به آموزش، دفاع و امنیت. این اصول در هسته اجماع واشنگتن و نئولیبرالیسم قرار دارند.

همچنین اجماعی وجود داشت که نظام دو مسیره چین، یعنی تخصیص منابع هم از طریق بازار و هم برنامه‌ریزی دولتی، بدتر از اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده بود. استدلال این بود که قیمت‌های برنامه‌ریزی‌شده بیش از حد پایین بودند، در حالی که قیمت‌های بازار بالاتر بودند و این فرصت‌های گسترده‌ای برای رانت‌جویی و آربیتراژ ایجاد می‌کرد، که به نوبه خود فساد را دامن می‌زد، نابرابری درآمدی را افزایش می‌داد و هنجارهای اجتماعی را تنزل می‌داد. این دیدگاه حتی توسط مدل‌های نظری منتشرشده در مجلات برجسته دانشگاهی پشتیبانی می‌شد و به همین دلیل به طور گسترده پذیرفته شد.

با این حال، پس از اصلاحات و گشایش، اقتصاد چین به سرعت رشد کرد و به میانگین رشد سالانه ۸.۹ درصد در ۴۶ سال گذشته دست یافت. باید توجه داشت که این رقم میانگین است و در برخی سال‌ها رشد به ۱۰، ۱۱ یا حتی ۱۲ درصد نیز رسید، در حالی که در برخی دیگر کمی پایین‌تر بود و هرگاه جامعه بین‌المللی مشاهده می‌کرد که رشد به زیر میانگین بلندمدت، به‌ویژه برای دو یا سه سال متوالی، کاهش می‌یابد، نظریه «شروع روند نزولی چین» دوباره ظاهر می‌شد. منتقدان استدلال می‌کردند که نظام چین قادر به حفظ رشد نیست و نتیجه می‌گرفتند که خود این نظام ناپایدار است. چنین استدلال‌هایی در رسانه‌ها و محافل دانشگاهی بین‌المللی گسترش یافت و متقاعدکننده به نظر می‌رسید. در نتیجه، هنگامی که اقتصاد چین با فشارهای نزولی و مشکلات بیشتری مواجه می‌شد، افکار عمومی بین‌المللی اغلب بر احساسات داخلی تاثیر می‌گذاشت و به کاهش اعتماد منجر می‌شد.

در واقعیت، کشورهایی که به اجماع واشنگتن، با تأکید بر بازارگرایی، خصوصی‌سازی، تثبیت اقتصاد کلان و محدود کردن وظایف دولت عمدتا به تعادل بودجه پایبند بودند، عموما با فروپاشی، رکود و بحران‌های مداوم مواجه شدند، با فساد شدیدتر و نابرابری درآمدی بدتر. اگرچه چارچوب نظری ظاهراً ظریف به نظر می‌رسید، نتایج عملی به شدت از انتظارات فاصله داشت.

چرا چنین وضعیتی پیش آمد؟ همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، در اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، دولت ناگزیر به ارائه حمایت‌ها و یارانه‌هایی برای پشتیبانی از توسعه برخی صنایع بود. این صنایع، که با اصل مزیت نسبی ناسازگار بودند، بدون حمایت دولت پایدار نبودند. هنگامی که این یارانه‌ها حذف می‌شدند، این صنایع رو به زوال می‌رفتند و به بیکاری و ناپایداری اجتماعی منجر می‌شدند.

علاوه بر این، برخی صنایع نمی‌توانستند اجازه شکست داشته باشند، به‌ویژه شبکه برق و شبکه‌های مخابراتی که نیازمند سرمایه‌گذاری‌های عظیم بودند. اگرچه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ این بخش‌ها با مزیت نسبی چین همخوانی نداشتند، اما زیرساخت‌های ملی ضروری را تشکیل می‌دادند. در نتیجه، مخابرات و برق در آن دوره از حمایت قوی برخوردار شدند.

در حوزه‌هایی که به دفاع و امنیت ملی مربوط می‌شدند، خودداری از ارائه حمایت‌های حفاظتی لازم، امنیت ملی را به خطر می‌انداخت، همان‌طور که جنگ در اوکراین نشان داده

است. از این‌رو، حتی در خصوصی‌سازی، در حالی که به نظر می‌رسد یارانه‌ها حذف شده‌اند، در عمل، مکانیزم‌های مختلفی باید همچنان برای اطمینان از حمایت لازم از این صنایع استفاده شود. با این حال، هنگامی که شرکت‌های خصوصی یارانه دریافت می‌کنند، رفتار رانت‌جویی ممکن است برجسته‌تر شود، زیرا کارآفرینان می‌توانند به طور قانونی این انتقال‌ها را به‌عنوان بخشی از درآمد خود تلقی کنند. در مقابل، در شرکت‌های دولتی، تبدیل یارانه‌ها به سود شخصی به معنای فساد است و در صورت کشف، مشمول مجازات قانونی می‌شود.

بر این اساس، من این پدیده را به‌عنوان «بار سیاستی» توصیف می‌کنم. تا حدی، نظام دولتی می‌تواند رانت‌جویی و فساد را کاهش دهد. در بخش‌های انحصار طبیعی مانند برق، تجربه در اروپای شرقی، اتحاد جماهیر شوروی سابق و آمریکای لاتین نشان می‌دهد که خصوصی‌سازی اغلب اولیگارش‌هایی را به وجود آورده است که از قدرت انحصاری برای کسب سودهای اضافی استفاده کرده و محیط سیاسی را تحریف کرده‌اند.

بنابراین، از دهه ۱۹۸۰، کشورهایی که انتقالی مطابق با نظریه‌های غالب انجام دادند، به افزایش کارایی و رشد سریع پیش‌بینی‌شده از کاهش مداخله دولت، حذف تحریف‌های قیمتی و خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی دست نیافتند. برعکس، رشد اقتصادی آن‌ها نسبت به دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ کند شد و فراوانی بحران‌های اقتصادی افزایش یافت.

در مقابل، چین راهبرد دو مسیره‌ای را اتخاذ نمود: «قوانین قدیمی برای بازیگران موجود، قوانین جدید برای تازه‌واردان»، که از این طریق ثبات اقتصادی را حفظ کرد. در عین حال، این رویکرد از مزیت «دیر صنعتی شدن» بهره برد تا ثبات را با رشد شتابان ترکیب کند. انباشت سریع سرمایه به دنبال آمد و در عرض سه تا چهار دهه، بسیاری از صنایعی که ابتدا با مزیت نسبی کشور همخوانی نداشتند، به هماهنگی رسیدند. هنگامی که صنایع با مزیت نسبی همخوان می‌شوند، دیگر نیازی به یارانه‌های حفاظتی نیست. این منطق زیربنای فراخوان سومین نشست عمومی کمیته مرکزی هجدهم حزب کمونیست چین برای «تعمیق جامع اصلاحات» و اختصاص نقش «تعیین‌کننده» به بازار در تخصیص منابع بود. به این ترتیب، اصلاحات تدریجی و دو مسیره چین، ثبات اقتصادی و رشد شتابان را حفظ کرد و در عین حال پایه‌های مادی برای انتقال آرام به نظام اقتصادی مبتنی بر بازار را فراهم آورد.

پرسش سوم: چشم‌اندازهای آینده توسعه چین چیست؟

تردیدهای کنونی درباره چشم‌اندازهای توسعه چین بر دو مسئله متمرکز است: پیری جمعیت و تنش‌ها با آمریکا. این نگرانی‌ها به گفتمان بین‌المللی «شروع روند نزولی» دامن زده است. اما چشم‌انداز چیست؟ از دیدگاه اینجانب، این موضوع در نهایت به پتانسیل توسعه زیربنایی چین وابسته است. چنانچه سیاست‌گذاران ذهن باز و عمل‌گرا باقی بمانند، دلیلی وجود ندارد که چین نتواند به رشد شتابان خود ادامه دهد.

پتانسیل رشد چین چگونه باید ارزیابی شود؟ همان‌طور که پیش‌تر بحث شد، بخش عمده موفقیت گذشته چین از مزیت «دیر صنعتی شدن» ناشی شده است. با این حال، منتقدان این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا این مزیت پس از بیش از چهار دهه رشد شتابان همچنان فعال است؟ یک دیدگاه اشاره دارد که چهار ببر آسیایی با بهره‌گیری از وضعیت «دیر صنعتی شدن»، حدود ۲۰ سال رشد ۸ تا ۱۰ درصدی را حفظ کردند، در حالی که چین تاکنون حدود ۴۵ سال با میانگین رشد سالانه ۸.۹ درصد را ثبت کرده است، که نشان می‌دهد مخزن پتانسیل ممکن است تقریبا به اتمام رسیده باشد. دیدگاه دیگر معتقد است کشورهایی که زمانی با استفاده از مزیت‌های «دیر صنعتی شدن» به سرعت رشد کردند، معمولا پس از رسیدن تولید ناخالص داخلی سرانه (به‌صورت برابری قدرت خرید) به حدود ۱۴،۰۰۰ دلار، به حدود ۳ درصد، مشابه اقتصادهای پیشرفته، کند شدند. بر این اساس، برخی پیش‌بینی می‌کنند که چین نیز مسیری مشابه را طی خواهد کرد. اگر رشد چین به حدود ۳ درصد در سال برسد، همگرایی با اقتصادهای با درآمد بالا غیرقابل دسترس خواهد شد. این استدلال زیربنای رشته برجسته‌ای از تز «شروع روند نزولی چین» است.

در واقعیت، اینکه آیا چین همچنان از مزیت «دیر صنعتی شدن» برخوردار است، نه به مدت زمانی که از آن بهره‌برداری شده و نه به سطح کنونی تولید ناخالص داخلی سرانه بستگی دارد. آنچه اهمیت دارد، فاصله باقی‌مانده با اقتصادهای توسعه‌یافته است و این شکاف خود منبع مزیت «دیر صنعتی شدن» است. لذا باید به اصول بنیادین توجه کرد، نه به ظواهر.

در حالی که مزیت «دیر صنعتی شدن» می‌تواند توسعه سریع‌تری را به ارمغان آورد، سرعت قابل دستیابی بهتر است در پرتو تجربه تاریخی قضاوت شود. هنگامی که در سال ۲۰۱۹ این موضوع را بررسی کردم، تولید ناخالص داخلی سرانه چین (برابری قدرت خرید) حدود ۲۲.۶ درصد سطح آمریکا بود، تقریبا در همان جایی که آلمان در سال ۱۹۴۶، ژاپن در سال ۱۹۵۶ و کره جنوبی در سال ۱۹۸۵ قرار داشتند. تولید ناخالص داخلی واقعی آلمان در سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۲ به طور میانگین ۹.۴ درصد در سال رشد کرد، با رشد جمعیت ۰.۸ درصد، که نشان‌دهنده رشد سرانه حدود ۸.۶ درصد است. ژاپن در سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۲ با ۹.۶ درصد در سال رشد کرد؛ و با رشد جمعیت ۱.۰ درصد، تولید ناخالص داخلی سرانه آن نیز حدود ۸.۶ درصد افزایش یافت. کره جنوبی در سال‌های ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۱ به طور میانگین حدود ۹.۰ درصد رشد کرد، علی‌رغم رکود در بحران مالی آسیا؛ با رشد جمعیت ۰.۹ درصد، تولید ناخالص داخلی سرانه حدود ۸.۱ درصد در سال افزایش یافت. با این قیاس، با توجه به شکاف کنونی درآمد چین با آمریکا، انتظار می‌رود که تا ۱۶ سال دیگر از سال ۲۰۱۹، پتانسیل رشد تولید ناخالص داخلی سرانه به طور میانگین حدود ۸ درصد باشد.

در مورد تاثیر پیری جمعیت، در واقع، همه کشورهای توسعه‌یافته وارد مرحله پیری شده‌اند، اما در قرن گذشته، رشد تولید ناخالص داخلی سرانه آن‌ها به طور قابل‌توجهی تحت تاثیر قرار نگرفته است. چرا تاثیر پیری بر تولید ناخالص داخلی سرانه این‌قدر محدود است؟ اثر اصلی پیری، کاهش نرخ رشد نیروی کار است. با این حال، باید اذعان کرد که عامل تعیین‌کننده برای رشد اقتصادی صرفا تعداد کارگران نیست، بلکه مقدار نیروی کار مؤثر است.

نیروی کار مؤثر حاصل‌ضرب مقدار نیروی کار و کیفیت نیروی کار است، که کیفیت عمدتا توسط سطح تحصیلات تعیین می‌شود. حتی اگر پیری جمعیت رشد تعداد نیروی کار را کاهش دهد، افزایش سطح تحصیلات در میان ورودی‌های جدید به بازار کار می‌تواند از کاهش نیروی کار مؤثر جلوگیری کند. علاوه بر این، پیری یک «قوی سیاه» غیرقابل پیش‌بینی نیست و می‌توان آن را یک یا دو دهه پیش‌بینی کرد. بنابراین، دولت زمان کافی برای افزایش سرمایه‌گذاری آموزشی پیش از تغییرات جمعیتی دارد، که به حفظ نیروی کار مؤثر به طور کلی پایدار کمک می‌کند.

در حال حاضر، میانگین تحصیلات در نیروی کار چین حدود ۱۰.۴ سال است؛ در میان بازنشستگان، حدود ۶ سال و در میان ورودی‌های جدید به بازار کار، حدود ۱۴ سال است. این الگو توضیح می‌دهد که چرا اقتصادهای پیشرفته، علی‌رغم پیری گسترده، تولید ناخالص داخلی سرانه پایداری را حفظ کرده‌اند. با همین منطق، چین باید بتواند با بهره‌گیری از مزیت «دیر صنعتی شدن»، پتانسیل رشد تولید ناخالص داخلی سرانه حدود ۸ درصد در سال از ۲۰۱۹ تا ۲۰۳۵ را حفظ کند.

علاوه بر این، چین اکنون از مزیتی برخوردار است که آلمان، ژاپن و کره جنوبی در دوره‌های جبران سریع خود نداشتند: انقلاب صنعتی چهارم. ویژگی‌های اصلی آن هوش مصنوعی و داده‌های بزرگ هستند، که چرخه‌های توسعه آن‌ها نسبتاً کوتاه است. چرخه‌های کوتاه به معنای نیازهای سرمایه‌ای نسبتاً پایین است. به‌عنوان مثال، دیپ‌سیک تنها به چند صد نفر و سه تا چهار سال با ورودی سرمایه نسبتاً اندک نیاز داشت.

در حال حاضر، درآمد سرانه چین ۱۳,۴۴۵ دلار است، کمتر از آستانه درآمد بالا و بسیار پایین‌تر از سطح آمریکا با ۸۵ هزار دلار، اما در انقلاب صنعتی چهارم، چرخه‌های کوتاه تحقیق و توسعه و نیازهای سرمایه‌ای پایین، سرمایه انسانی را به عامل کلیدی تبدیل می‌کند، در حالی که کمبود نسبی سرمایه مالی دیگر یک نقطه ضعف نیست. سرمایه انسانی شامل توانایی‌های ناشی از آموزش در زمینه‌هایی مانند علوم، فناوری، مهندسی و ریاضیات است که در انقلاب صنعتی چهارم مرکزی هستند. چین هر سال بیش از شش میلیون فارغ‌التحصیل دانشگاهی در این زمینه‌ها تولید می‌کند، که از مجموع کشورهای گروه هفت فراتر می‌رود و به چین مزیتی آشکار در استعداد می‌دهد.

علاوه بر این، چین از مزیت بازار داخلی عظیم برخوردار است. به‌صورت برابری قدرت خرید، بازار داخلی چین بزرگ‌ترین در جهان است، که امکان دستیابی سریع به اقتصاد مقیاس برای محصولات و فناوری‌های جدید را فراهم می‌کند. همچنین، چین دارای جامع‌ترین اکوسیستم صنعتی جهان است. به‌عنوان مثال تسلا را در نظر بگیرید. تسلا به‌عنوان پیشگام در خودروهای انرژی جدید، بیش از یک دهه در آمریکا فعالیت کرد اما هرگز بیش از ۳۰ هزار خودرو در سال تولید نکرد و یک‌بار در آستانه ورشکستگی قرار گرفت. پس از ایجاد کارخانه‌ای در پودونگ شانگهای در

سال ۲۰۱۹، تولید آن در سال ۲۰۲۰ به ۴۸ هزار خودرو رسید. این افزایش سریع مقیاس، ارزش بازار تسلا را به هزار میلیارد دلار رساند. در مقابل، ارزش بازار ترکیبی کرایسلر، جنرال موتورز و فورد، سه خودروساز بزرگ موتور احتراق داخلی آمریکا، حدود ۱۵۰ میلیارد دلار بود، حدود یک‌هفتم تسلا. گسترش سریع تسلا در چین توسط اکوسیستم صنعتی جامع این کشور امکان‌پذیر شده است. در نرم‌افزار نیز، چهار مورد از پنج برنامه پر دانلود در آمریکا در حال حاضر از چین سرچشمه می‌گیرند.

در مجموع، چین پتانسیل حفظ رشد ۸ درصدی تا پیش از ۲۰۳۵ را دارد. این ادعای اغراق‌آمیزی نیست. برخی ممکن است بپرسند که آیا در شرایط محدودیت‌های فناوری آمریکا، چین همچنان می‌تواند از مزیت «دیر صنعتی شدن» خود بهره ببرد اگر کسب فناوری مختل شود. در واقع، اکثر فناوری‌هایی که چین به دنبال آن‌هاست منحصرا توسط آمریکا تامین نمی‌شوند؛ اقتصادهای پیشرفته دیگر آن‌ها را دارند و مایل به تجارت هستند. گلوگاه‌های واقعی وجود دارند، اما نسبتاً اندک هستند. در این شرایط و با تکیه بر نظام جدید «کل ملت»، دلایل خوبی وجود دارد که انتظار داشته باشیم پیشرفت‌هایی در اکثر این حوزه‌ها در داخل کشور ظرف سه تا پنج سال محقق شود. هواوی مثال برجسته‌ای است: علی‌رغم قرار گرفتن به‌عنوان اولین شرکت در فهرست نهادهای آمریکا، همچنان با سلامت قوی فعالیت می‌کند.

با این حال، پتانسیل همان واقعیت نیست. تبدیل پتانسیل ۸ درصدی به رشد واقعی ۵ تا ۶ درصد تا پیش از ۲۰۳۵ نیازمند مدیریت چالش‌ها، از جمله پیری جمعیت است. اگرچه پیری پتانسیل رشد را کاهش نمی‌دهد، اما تاثیر اجتماعی قابل‌توجهی خواهد داشت و نیاز به مراقبت مناسب از جمعیت سالمند را ایجاب می‌کند. به همین ترتیب، اگرچه «گلوگاه» آمریکا چین را بدون گزینه باقی نمی‌گذارد، مقابله با این محدودیت‌ها نیازمند بسیج منابع کافی برای پیشرفت‌های فناوری هدفمند است. در عین حال، چین باید توسعه با کیفیت بالا را دنبال کند و به چالش‌های ناشی از تغییرات اقلیمی جهانی رسیدگی کند.

از دیدگاه اینجانب، علی‌رغم این موانع، چین به طور معقول می‌تواند تا سال ۲۰۳۵ رشد سالانه ۵ تا ۶ درصد را محقق کند. با نگاهی به آینده، در بازه ۲۰۳۶ تا ۲۰۴۹ (صدمین سالگرد جمهوری خلق)، چین باید پتانسیل رشد حدود ۶ درصد داشته باشد، که منجر به رشد واقعی حدود ۳ تا ۴ درصد می‌شود. در این مسیر، تولید ناخالص داخلی سرانه چین تا سال ۲۰۴۹ به حدود نیمی از سطح آمریکا خواهد رسید.

هنگامی که تولید ناخالص داخلی سرانه چین به نیمی از سطح آمریکا برسد، هدف بزرگ احیای ملی محقق خواهد شد. هدف کنونی چین ساختن چین به یک کشور سوسیالیستی مدرن بزرگ تا سال ۲۰۴۹ است. اگرچه کنگره ملی بیستم حزب کمونیست چین سطح دقیق تولید ناخالص داخلی سرانه را برای این هدف مشخص نکرد، استنباط منطقی ممکن است. در سال ۲۰۱۹، ۷۰ کشور با درآمد بالا در جهان وجود داشتند؛ در میان آن‌ها، ۲۸ کشور دارای تولید ناخالص داخلی سرانه در سطح یا بالاتر از نیمی از سطح آمریکا بودند. این‌ها شامل قدرت‌های صنعتی تاریخی اروپای غربی، آمریکا، کانادا و همچنین ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور و اسرائیل، همراه با کشورهای کوچک با درآمد بالا مانند موناکو و لیختن‌اشتاین بودند. با این استدلال، اگر تا سال ۲۰۴۹ تولید ناخالص داخلی سرانه چین به نیمی از سطح آمریکا برسد، چین در میان قدرت‌های بزرگ جهان قرار خواهد گرفت.

تا آن زمان، روابط چین و آمریکا احتمالا بهبود خواهد یافت. جنگ‌های تجاری و فناوری کنونی بر برتری فناوری و نظامی واشنگتن استوار است. با این حال، تا سال ۲۰۴۹، اگر تولید ناخالص داخلی سرانه چین به نیمی از سطح آمریکا برسد، مناطق پیشرفته‌تر این کشور، پکن، تیانجین و شانگهای، همراه با استان‌های ساحلی شاندونگ، جیانگ‌سو، ژجیانگ، فوجیان و گوانگدونگ، می‌توانند درآمد سرانه‌ای هم‌تراز با آمریکا داشته باشند. با جمعیتی بیش از ۴۰۰ میلیون نفر، بیش از جمعیت کنونی آمریکا با حدود ۳۳۰ میلیون نفر و، حتی با مهاجرت، احتمالا هنوز زیر ۴۰۰ میلیون نفر تا سال ۲۰۴۹ با توجه به پیری جمعیت آن، این سه کلان‌شهر و پنج استان در مجموع از نظر اندازه اقتصادی از آمریکا پیشی خواهند گرفت، در حالی که بهره‌وری متوسط نیروی کار و قابلیت فناوری آن‌ها با آمریکا برابر خواهد بود. در این سناریو، چین از مزیتی اندک در مقیاس و برابری فناوری برخوردار خواهد بود و آمریکا فضای محدودی برای اعمال محدودیت‌های فناوری مؤثر خواهد داشت. این اولین ملاحظه است.

دوم، تا آن زمان اقتصاد چین تقریبا دو برابر آمریکا خواهد بود و شرکت‌های فناوری پیشرفته آمریکا نمی‌توانند از بازار چین چشم‌پوشی کنند. صنایع فناوری پیشرفته نیازمند هزینه‌های تحقیق و توسعه بسیار زیاد هستند؛ هنگامی که پروژه‌ها موفق می‌شوند، سودآوری بعدی عمدتا توسط مقیاس بازار تعیین می‌شود. از آنجا که بازار چین حدود دو برابر بازار آمریکا است، از دست دادن دسترسی به آن می‌تواند شرکت‌های فناوری پیشرفته آمریکا را از سودآوری بالا به سودآوری پایین یا حتی زیان سوق دهد. عدم سودآوری مداوم احتمالا به تغییر رهبری شرکت‌ها منجر خواهد شد. شرکت‌های فناوری پیشرفته نیازمند سرمایه‌گذاری تحقیق و توسعه پایدار و در مقیاس بزرگ هستند و سودهای قوی، پایه لازم برای این تعهد هستند. با توجه به شدت رقابت در این صنایع، دسترسی به بازار چین برای شرکت‌های فناوری پیشرفته آمریکا مسئله‌ای حیاتی برای بقا است.

سوم، اگر مصرف‌کنندگان آمریکایی نتوانند به محصولات با کیفیت و مقرون‌به‌صرفه چینی دسترسی داشته باشند، استانداردهای زندگی آن‌ها مستقیما کاهش خواهد یافت. علاوه بر این، به طور گسترده‌ای پذیرفته شده است که تجارت به نفع هر دو طرف است، با اقتصادهای کوچک‌تر که اغلب سودهای نسبی بیشتری به دست می‌آورند. چرخش واشنگتن به سوی مناقشه تجاری عمدتا نشان‌دهنده نزدیک شدن چین به برابری اقتصادی با آمریکا است. به‌صورت برابری قدرت خرید، اقتصاد چین حدود ۱.۳ برابر آمریکا است، در حالی که بر اساس نرخ‌های مبادله بازار، حدود ۶۵ تا ۷۰ درصد است. بنابراین، پرسش اینکه کدام اقتصاد بزرگ‌تر است همچنان حل‌نشده باقی مانده است. با این حال، برتری کنونی آمریکا در فناوری پیشرفته به آن امکان داده است که محدودیت‌هایی بر چین اعمال کند. تا سال ۲۰۴۹، با این حال، آمریکا دیگر قادر به مسدود کردن چین در فناوری‌های پیشرفته نخواهد بود. با مقیاس اقتصادی کوچک‌تر از چین، منافعی که از تجارت با چین به دست می‌آورد، از منافعی که به چین می‌رسد، بیشتر خواهد بود.

تا آن زمان، آمریکا قادر به محدود کردن چین نیست و حفظ رابطه همکاری به نفع منافع آمریکا است. در این شرایط، همزیستی مسالمت‌آمیز قابل دستیابی بوده و رابطه پایدار بین دو اقتصاد بزرگ جهان سنگ بنای ثبات و رشد جهانی خواهد شد.

اصطلاحات

- China's Dual-Track Approach = رویکرد دو مسیره چین
- Latecomer's Advantage = مزیت دیر صنعتی شدن
- Late-Industrialisers = کشورهای دیر صنعتی شده
- National Rejuvenation = احیای ملی
- Practical Coherence = انسجام عملی
- Technological Parity = برابری فناوری
- Technology Chokehold = محدودیت فناوری
- Technology Chokepoints = گلوگاه‌های فناوری